

زبان حال: گویاتر از زبان قال

نصراالله پورجوادی

اندرز گفت. می‌توان درس اخلاق داد. می‌توان از عالی‌ترین مطالب عرفانی و خدانشناسی با لحنی دلنشین و تفکرانگیز سخن گفت. مشکلات اجتماعی را نیز با زبان حال می‌توان مؤثرتر بیان کرد. زبان حال حتی برای طنزنویسان و هژالان هم اغلب کارایی بیشتری داشته است.

اندرز مردگان از جمله چیزهایی که زبان حال مایل به افشای آن بوده است حقایقی است که به حاق وجود انسان مربوط می‌شود و به اصطلاح جنبه «آگزیستانسیل» دارد. وقتی زبان حال می‌خواهد از وجود عریان انسان سخن گوید این وجود را در سایه عدم و نیستی می‌بیند و وقتی از عین زندگی سخن می‌گوید، همواره آن را در برابر مرگ قرار می‌دهد. در واقع زبان حال وسیله‌ای فراهم می‌کند که خواننده بتواند با مرگ آگاهی به زندگی بیندیشد. راهی که شاعر یا نویسنده برای رسیدن به این مقصود اختیار می‌کند سخن گفتن از زبان مرده است. مرده کسی است که از پل حیات عبور کرده و در آغوش مرگ آرمیده است، اما در عین حال وقتی که به زبان حال سخن می‌گوید به زندگی نگاه می‌کند. زبان حال مرده نگاه کردن به زندگی از دیدگاه مرگ است. نگاه کردن به هستی است از دیدگاه نیستی.

سخن گفتن مردگان اصلاً متعلق به عالم انیمستی است. در شاهنامه، هنگامی که اسکندر به کوهی می‌رسد که هیچ دد و دام و ماهی در آن نیست، مرده‌ای شوربخت بر تخت ناز در کنار چشمه می‌بیند و از آنجا خروشی برمی‌خیزد و از کوتاهی عمر اسکندر سخن می‌گوید:

کنون زندگانیت کوتاه گشت

سر تخت شاهی بی‌شاه گشت^۱

سخن گفتن مرده در عالم انیمستی شاهنامه واقعیت دارد، ولی پس از آن در ادبیات فارسی این نوع سخن گفتن به ساحت زبان حال منتقل می‌شود. خیام وقتیکه از زبان گل کوزه‌گران سخن می‌گوید سخنان او به زبان حال است، همچنانکه او خود در رباعی زیر تصریح کرده است:

دی کوزه‌گری بدیدم اندر بازار

بر پاره‌گلی لگد همی زد بسیار

حاشیه:

(۱) شاهنامه (چاپ تهران، از روی چاپ مسکوا)، ج ۷، ص ۸۸، بیت ۱۴۸۹.

زبان حال برای شاعران و نویسندگانی که آن را به کار برده‌اند شیوه‌ای است گویاتر از زبان قال، چه این شیوه به ایشان اجازه می‌داده است تا مقصود خود را بهتر و آزادانه‌تر بیان کنند. در زبان حال نویسنده و شاعر احساس می‌کند که از بسیاری از قید و بندهای زبان قال خلاص شده است و اندیشه‌اش می‌تواند در ساحت وسیعتری جولان کند. انسان تا زمانی که از زبان قال استفاده می‌کند اندیشه‌اش گویی بر روی زمین راه می‌رود، اما همینکه به زبان حال روی آورد اندیشه او بال درمی‌آورد و در ساحت خیال به پرواز درمی‌آید. در این ساحت است که موجودات بی‌زبان لب به سخن می‌کشایند و اسرار وجود خود را بی‌پرده فاش می‌سازند.

استفاده از زبان حال همچنین موجب می‌شود که سخن نویسنده یا شعر شاعر برای خواننده کشش بیشتری داشته باشد و درک او از موضوع عمیقتر شود. زبان حال به‌طور طبیعی متعلق به عالم ادبیات و خیال شاعرانه است و به همین جهت مطلبی که به زبان حال بیان می‌شود دلنشین‌تر از سخنی است که به زبان قال گفته می‌شود. زبان حال توأم با ذوق است. گلی که با ما سخن می‌گوید، همراه با رازی که در گوش هوش ما زمزمه می‌کند، جلوه‌ای از جمال خود را به چشم خیال ما و نکته‌ای از دهان خود را به شامه جان ما می‌رساند. در آوازی نی و فغان چنگ اسرار جدایی ایشان همراه با موسیقی به گوش هوش ما می‌رسد. زبان حال وسیله‌ای است سحرآمیز که طبیعت را در عالم خیال زنده و پرطراوت و بانشاط می‌سازد، و همین زندگی و طراوت و نشاط است که آمادگی انسان را برای درک معانی بیشتر می‌کند.

زبان حال پرده از هر رازی می‌تواند بردارد. شاعر و نویسنده‌ای که از این شیوه استفاده می‌کند می‌تواند درباره هر موضوعی سخن گوید. با زبان حال می‌توان از زندگی و مرگ، جدایی انسان از اصل خود، درد تنهایی و غربت، کوتاهی عمر و بی‌حاصلی دنیا و عاقبت دردناک این زندگی سخن گفت. با زبان حال می‌توان موعظه کرد و

تا بگوید چگونه سازم چاه
تا بگوید چگونه سوزم شاه
تا بگوید به غافل و کر و کور
به که دادم زر که استدم زر و زور
(...)

خسروانرا چگونه کردم مست
قصر شاهان چگونه کردم پست
تا بگوید ز انبیا و رسل
چون گرفتم به قهر بر سر پل^۳

سخنان اجل سخنان جباری است که تیغ قهر او به هیچ کس امان نخواهد داد. اما کشتگان تیغ اجل خفتگان در خاکند، و خود خاکند، که زبان حال ایشان وضعیت دریغ آمیز و دردناک وجود بشری را در این عالم خاکی بیان می کند و شاعران مرگ آگاه، خیام وار از زبان خاک و گل این وضعیت را برای ما توصیف می کنند. در رأس همه شاعران مرگ آگاه زبان فارسی فریدالدین عطار است. ما پیشتر ملاحظه کردیم که عطار چگونه در یکی از قصاید خود از سخن گفتن روح انسان در گور یاد می کند، یا چگونه از نظر او هر ذره خاک به زبان حال می گوید «دریغا و حسرتا». در یکی از رباعیهای او که کاملاً یادآور رباعیهای خیام است، خاک در زیر قدم شاعر به زبان حال با او می گوید که: تو نیز بزودی همچو من خواهی شد.

دی خاک همی نمود با من تنندی
می گفت که زیر قدمم افگندی
من همچو تو بوده ام تو خوش بی خبری
زودا که تو نیز این کمر بر بندی^۴

این نوع سخن گفتن را ما بارها و بارها در مثنویهای عطار نیز از زبان خاک می شنویم. در اسرارنامه، کتابی که عطار در آن مدام سعی می کند تا یاد مرگ را در خواننده زنده نگه دارد، در یک جا شاعر تصویری از همه عالم به منزله گورستان ترسیم می کند و آدمیان را همچون برگهای درختان می بیند که در خزان و برگریزان این عالم فرو می افتند.

همه صحرای عالم جای تا جای
سراسر خفته می بینم سراپای
(...)

حاشیه:

۲) مکاتیب فارسی غزالی (فضائل الانام)، تصحیح عباس اقبال، تهران

۱۳۶۳، ص ۷.

۳) سنایی، حدیقه، ص ۴۲۰ به بعد.

۴) مختارنامه، تهران ۱۳۷۵، ص ۱۹۷.

و آن گل به زبان حال با او می گفت

من همچو تو بوده ام مرا نیکودار

در رباعی معروف دیگر خود که در کارگاه کوزه گری از دوهزار کوزه می شنود که «کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش»، کوزه ها در واقع مردگانند که با شاعر به زبان حال سخن می گویند.

خیام در استفاده از زبان حال با دیدی شاعرانه و فلسفی به موضوع مهمی چون فانی بودن انسان و زودگذر بودن زندگانی او نگاه کرده است. پاره ای از نویسندگان و شعرای موعظه گر سعی کرده اند از این شیوه برای انتقال تعالیم اخلاقی خود استفاده کنند. یکی از این نویسندگان ابو حامد غزالی است که در نامه خود به سلطان سنجر (یا برادرش سلطان محمد) وقتی می خواهد او را موعظه کند از زبان پدر و اجداد شاه که همه مرده اند و زیر خاک رفته اند سخن می گوید. غزالی ابتدا حدیثی از پیامبر اکرم نقل می کند که مرگ را واعظ خاموش خوانده است، واعظی که به زبان حال با زندگان سخن می گوید.

حضرت مصطفی (ص)... گفته است: «ترکت فیکم واعظین: صامتاً و ناطقاً. الصامت الموت والناطق القرآن». نگاه کن تا این نصیحت کن خاموش به زبان حال چه می گوید. مرگ خاموش چنین می گوید به هر آفریده ای: بدانید که من در کمین شما و کمین خود ناگاه بگشایم و از پیش هیچ رسول نفرستم، و اگر خواهی که نمود کار و دست کاری و عمل من ببینی با همه تان بگفتم که با همه چه خواهم کرد. ملوک باید که در ملوک گذشته نگرند، و امراء ماضی سلطان ملک شاه و آلپارسلان و طغرل از زیر خاک به زبان حال می گویند که یا ملک و یا قره العین، ای فرزند عزیز، زنهار زنهار که اگر بدانی که ما فراسر چه کار رسیدیم و چه کارهای هول بدیدیم، هرگز یک شب سیر نخسی و در رعیت تو یک گرسنه، و به کام خوش هیچ جامه نپوشی و در رعیت تو یک برهنه، و هیچ حزانه نهی مگر آنکه روز قیامت بر تو عرضه کنند.^۲

مرگ یا اجل، که واعظ خاموش است، در حدیقه الحقیقه نیز به تفصیل درباره خود و کاری که سرانجام با بنی آدم، اعم از بزرگ و کوچک، پیامبران و شاهان و پهلوانان و مردم گمنام، می کند سخن گفته است:

چه کنی سرگذشت طراری

سرگذشت از اجل شنو باری

کز اینجا تا به پشت گاو و ماهی
 تن خلقت چندان که خواهی
 از آن خاکی که شخص آن و این نیست
 اگر تو کوزه خواهی در زمین نیست
 ترا گر کوزه‌ای و گر تنوریست
 یقین می‌دان که آن از خاک گوریست
 (الهی‌نامه، ص ۲۶۶-۷)

در مصیبت‌نامه نیز عطار از زبان حال مردگان سخن می‌گوید.
 در یک جا، حکایتی می‌آورد دربارهٔ بهلول که روزی سر بر گوری
 نهاده بود و بر نمی‌خاست.

آن یکی گفتش که برخیز ای پسر
 چند خواهی خفت اینجا بی‌خبر
 بهلول می‌گوید من از اینجا نمی‌روم تا اینکه سوگند این مرده را
 بشنوم. می‌پرسند: چه سوگندی؟ بهلول می‌گوید:

می‌خورد سوگند و می‌گوید به راز
 من نخواهم کرد خاک از خویش باز
 تا همه خلق جهان را تن به تن
 در نخواستیم به خون چون خویشان
 (مصیبت‌نامه، ص ۹۰)

دیوانه‌ای دیگر مانند بهلول بر سر گوری خفته، و وقتی از او
 می‌پرسند چرا آنجا مانده است و به شهر نمی‌رود، می‌گوید: این
 مرده به من می‌گوید که: تو که سرانجام باید به اینجا بیایی، پس
 چرا می‌خواهی بروی؟

گفت این مرده رهم ندهد به راه
 هیچ می‌گوید مرو زین جایگاه
 زانکه از رفتن رخت گردد دراز
 عاقبت اینجات باید گشت باز
 (مصیبت‌نامه، ص ۹۱)

زبان حال مردگان را ما در اشعار شاعران دیگر قرن ششم و
 هفتم نیز ملاحظه می‌کنیم. خاقانی شروانی یکی از این شاعران
 است که وقتی در قصیدهٔ معروف «ایوان مدائن» از زبان حال دندان
 هر قصری به ما پند می‌دهد در حقیقت از زبان حال مردگان سخن
 می‌گوید:

حاشیه:

۵) ریتر می‌نویسد که در سراج‌الملوک طرطوسی (قاهره ۱۳۰۶) نیز
 این مضمون آمده است (دریای جان، ج ۱، ترجمهٔ زریاب خوبی و بایوردی،
 ج ۲، تهران ۱۳۷۷، ص ۴۷).

همی در هیچ صحرا منزلی نیست
 که در خاک رهش پر خون دلی نیست
 ز هر جایی که می‌روید گیاهی
 برون می‌آید از هر برگش آهی
 همه خاک زمین خاک عزیزانست
 عزیزان برگ و عالم برگ ریزانست

عطار سپس داستان دیوانه‌ای را نقل می‌کند که وقتی دربارهٔ کار
 خدا از او سؤال می‌کنند، می‌گوید که او کاسه‌گری است که
 کاسه‌هایی می‌سازد و خود می‌شکند؛ و به همین سبب اگر ما مستی
 خاک از زمین بگیریم و از سرگذشت او بپرسیم، به زبان حال
 خواهد گفت که: دریغا، ما نیز روزی زنده بودیم و امروز به زیر پا
 افتاده‌ایم، و دیری نخواهد پایید که شما نیز چنین خواهید شد.^۵

اگر از خاک برگیری کنی خاک
 به صدفی فروگرد چو میغی
 ز یک یک ذره برخیزد دریغی
 ز اول روز این چرخ دل‌افروز
 دریغ خلق می‌ساید شب و روز
 تو گویی بر زمین هر ذرهٔ خاک
 زبان حال بگشادند بی‌باک
 که ما را زیر پای افگندی آخر
 تو هم زود این کمر بریندی آخر
 (اسرارنامه، ص ۴-۱۴۳)

عطار هر خاکی را در این عالم مردگان می‌داند. هیچ خاکی
 نیست که به زبان حال مرده با انسان سخن نگوید. در الهی‌نامه،
 شاعر داستانی از حضرت سلیمان نقل می‌کند که می‌خواست از
 کوزه‌ای آب بخورد که از خاک مردگان ساخته نشده باشد.

چنین خاکی طلب کردند بسیار
 ندیدند ای عجب از یک طلب‌کار

عاقبت دوی پیدا شد و گفت که من چنین خاکی را می‌شناسم. پس
 به دریایی رفت و از قعر آن خاکی کند و از آن کوزه‌ای ساخت و به
 سلیمان داد.

سلیمان کوزه را چون آب در کرد
 ز حال خویشش آن کوزه خبر کرد
 که من هستم فلان بن فلانی
 بخور آبی چه می‌پرسی نشانی

عقلی‌اش در عالم سخن گوید. شهید همچنین اشاره می‌کند که او خود همه راه را رفته و به مقصد رسیده است. راهی که او طی کرده است دارای چهار مرحله است که عبور از آنها به معراج تعبیر شده است. اولین مرتبه قوام گرفتن وجود اوست و سپس نمو او و پیدا کردن حواس مختلف و زیستن در مرتبه حیوانی است، مرتبه‌ای که نفس در آن فاقد قوه تمییز و تعقل است.

اول که به باغ نظر لطف الهی
بر گلبن تکوین گل تقویم بچیدم
تقویم نموگشت و نمو حس شد و یکچند
در ورطه اعمال بهمیمی بچریدم
کارم غضبی و شهوی بود شب و روز
بر خویشتن از عجب و تکبر بنمیدم
یک ره بدم از حکم تساوی و تکاپوی^{۱۰}
خیر و شر و مزد و بزه و پاک و پلیدم

دومین و سومین مرحله جهش نفس به سمت بالا و حرکت او به قوت ایمان است. نفس ابتدا نطق (که از آن به بلاغت تعبیر شده است) پیدا می‌کند و با این صفت از میان حیوانات دیگر ممتاز می‌گردد. نفس گاه روی به عقبی دارد و گاه روی به دنیا. گاه به بقای خود نظر دارد و گاه به فنا. و چیزی که او را از شر هوا و دیو نجات می‌دهد تکالیف شرعی است.

بار دوم از جاذبه نور الهی
قصد حرکت کردم و از جا بجهیدم
در راه بلاغت سبب تربیت گشت
شیری که ز پستان توهم بکیدم
زان روی که چشمم دو نظر داشت مخالف
گاهی به فنا گاه به بقا می‌نگردم

حاشیه:

(۶) دیوان خاقانی، ص ۳۵۸.

(۷) کلیات شمس، ج ۵، ص ۲۳۰ (غزل ۲۴۹۹).

(۸) این قصیده در اصل مندرج در جنگی خطی متعلق به حسنعلی باستانی راد بوده است که هم‌اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۲۴۴۹، نگاهداری می‌شود. همه مندرجات این جنگ را مرحوم حبیب یغمایی با عنوان نمونه نظم و نثر فارسی از آثار اساتید متقدم، تهران ۱۳۴۳، به صورت حروفی چاپ کرده است. قصیده خواجه نصیر در صفحات ۷-۱۵۶ است. اثر خواجه از روی همین جنگ در مجله ارمغان، سال ۳، شماره ۶ و ۷، و در احوال و آثار خواجه نصیرالدین، تألیف مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۴، ص ۶۱-۲ و در شعر و شاعری در آثار خواجه نصیرالدین طوسی، گردآوری معظّمه اقبالی، تهران ۱۳۷۹، ص ۱۲۵-۶ نیز چاپ شده است.

(۹) عطار نیز در یکی از قصاید خود (دیوان، ص ۷-۸۱۴) از هم‌نفسان خویش می‌خواهد که پس از مرگ به سر خاک او بیایند و نشان و خبر او را از خاک ببرند.

(۱۰) ظاهراً باید تکافو باشد.

دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو
پسند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون
گامی دوسه برمانه و اشکی دوسه هم‌بفشان
از نسوحه جغد الحق ماییم به درد سر
از دیده گلایی کن، درد سر ما بنشان^۶

مولانا جلال‌الدین نیز در یکی از غزلیات خود مردگان را در گورستان به نی‌های شکسته‌ای مانند می‌کند که با انسان به زبان حال سخن می‌گویند.

چه نالد نای بیچاره جز آنکه دردمد نایی

بین نیهای اشکسته به گورستان چو می‌آیی
بمانده از دم نایی نه جان مانده نه گویایی
زبان هالشان گوید که رفت از ما من و مایی^۷

قصیده معراجیه
نصیرالدین طوسی
رسالة الطیر ابن‌سیناست. در این قصیده خواجه خواسته است سیر تکوینی انسان را از مرحله انعقاد نطفه در جنین تا جاودانگی از زبان حال شهیدی که بدن او در خاک دفن شده است بیان کند. قصیده به صورت گزارش واقعه‌ای آغاز می‌شود. شاعر روزی به گورستان رفته است و چون به سر خاک شهیدی رسیده از آنجا ناله‌ای شنیده که سخت او را تکان داده است. شهید در خاک خفته از فیلسوف و به‌طور کلی از همه دوستان دعوت می‌کند که بیایند و به سخنان او گوش دهند،^۹ درست شبیه به کاری که ابن‌سینا در ابتدای رسالة الطیر کرده است.

روزی به سر خاک شهیدی برسیدم

زان خاک یکی نالگک زار شنیدم

زان نالگک زار فرو ماندم و از پای

افتادم و در خاک چو مرغی بطییدم

می‌گفت که ای زمره احباب بیایید

یک ره به تماشای سخنهای لذیذم

از من بنیوشید که چون رفته‌ام از آغاز

وز راه به مقصد به چه اسباب رسیدم

شهید در همین جا به مطلبی که می‌خواهد بگوید اشاره کرده است. او می‌خواهد درباره مراحل تکوین خود و سیر عرفانی و

مرگم نکشد نیز که از چشمه حیوان
 در مرتبه مانند خضر آب چشیدم
 خود مرگ چه باشد که به شمشیر قیامت
 مرگ و ملک الموت به هم کشته بدیدم
 برخواندمش این بیت که گفتست سنائی
 المنة لله که به مقصود رسیدم^{۱۱}

مطالبی که خواجه نصیر در این قصیده بیان کرده است مطالبی است که ما مشابه آنها را با تفصیل بیشتر در داستانهای رمزی ابن سینا مانند حی بن یقظان و رساله الطیر و همچنین در سیرالعباد سنائی و مصباح الارواح بردسیری هم مشاهده می‌کنیم. در همه این آثار، مطالب فلسفی - عرفانی به صورت داستان بیان شده است، ولی نحوه روایت داستان در آن آثار با اثر نصیرالدین طوسی فرق دارد. در آنجا خود نویسنده یا شاعر است که به عنوان سالک از سفر عقلی و روحانی خود با ما سخن می‌گوید. ولی در قصیده خواجه، سالک شخص دیگری است و شاعر از زبان او درباره سفر عقلی و روحانی انسان سخن می‌گوید. شخصیت داستانی که خواجه در اینجا انتخاب کرده است تا از زبان حال او مطالب فلسفی و عرفانی خود را بیان کند شهید است، و شهید زنده جاوید است. با همین انتخاب هوشمندانه است که خواجه قادر است سفر عقلی انسان را از مرحله جنینی تا نقطه اوج، یعنی صعود به عالم ارواح و نوشیدن آب حیات و گذشتن از مرگ، به نحوی مؤثر و دلنشین دنبال کند.

پرسش و پاسخهای اخلاقی و عرفانی
 قصیده خواجه نصیر در عین حال که نسبتاً کوتاه است، سراسر سیر آفرینش انسان و مراحل کمال او را بازگو می‌کند. اما استفاده از زبان حال بیشتر برای بیانی کوتاه از یک نکته فلسفی یا اخلاقی انجام می‌شده است و خاصیت زبان حال هم این است که مطلب را به صورت حکایت درآورد. گفتگوی میخ و دیوار که ابوحامد غزالی به آن اشاره کرده است نمونه بارزی است از این نوع حکایتها. موضوع این حکایت ضرورتی است که علت برای معلول ایجاد می‌کند. شبیه این گفتگو را ما در یکی از حکایتهای کوتاه روح الارواح سمعانی مشاهده می‌کنیم که موضوع آن جنبه اخلاقی و عرفانی دارد.

حاشیه:

(۱۱) این مصرع در دیوان سنائی (ص ۱۰۸۵) بدین صورت آمده است:

ما را همه مقصود به بخشایش حق بود
 المنة لله که به مقصود رسیدیم

گاهی شدم از روی صفا مایل عقبی
 و آن مرتبه از قوت ایمان بگزیدم
 گاهی شدم از روی هوا فتنه دنیا
 و آن را به دل و دیده ز شیطان بخریدم
 که در طلب جاه شدم دستکش دیو
 که جاه رها کردم و با دیو چخیدم
 گاهی به خرابات زدم بانگ هیاهوی
 گاهی به سوی مسجد و محراب دویدم
 چاره نبد از بند تکالیف در آن کوی
 بسیار عذاب و علل و رنج کشیدم
 بودم به همان بند و همان قفل گرفتار
 تا گشت همان بند و همان قفل کلیدم

چهارمین مرحله مرتبه روحانی است و در اینجا است که نفس ناطقه، یا دل، جامی از باده محبت و عشق می‌نوشد و از خود بیخود می‌شود. پس در عالم ملکوت به سیر و نظر عقلی می‌پردازد و از اسرار قضا و قدر آگاه می‌شود و هرچه در عالم جسمانی دیده است در این عالم روحانی مشاهده می‌کند و سرانجام عقل نظری و عقل عملی به کمال خود می‌رسند و به سرایرده اسرار راه می‌یابند و بدین ترتیب روح از چشمه آب حیات می‌نوشد و به جاودانگی می‌رسد.

بر ذروه معراج چهارم شدم آنگاه
 یک شربت از آن آب مبارک بچشیدم
 در مجلس تسلیم ز خود باز رهانید
 ساقی کرامات به یک جام نسیدم
 دیدم به عیان مجلس اخوان صفا را
 و از شادی آن صور محبت بدمیدم
 نفسم به کمال شرف از رتبت عقلی
 پیوست وز آرایش حسنی ببریدم
 مرغ نظرم پر زد و چون طایر میمون
 از بند قفس خانه خلق بپریدم
 چون چرخ فلک خواست که مانع شوم زین
 در حال بر او پرده نه طاق دریدم
 چندان که قضا و قدر اشکال عجایب
 از غیب نمودی به من از وی نریدم
 در عالم اجسام مرا آنچه اثر بود
 عین همه در عالم ارواح بدیدم
 دو گوهر علم و عملم در طبق جان
 در پیش سراپرده اسرار کشیدم

گفتم: ای بی، تو چنین زار چرا می‌نالی؟
گفت: خوردم دم او، شرط بسود نالیدن
گفتم: ای ماه نو، این جمله گداز تو ز چیست؟
گفت: کاهش دهمد فایده نالیدن^{۱۶}

حکایت معروف گلی خوشبوی که روزی در حمام به دست سعدی می‌رسد به همین نوع پرسش و پاسخها تعلق دارد. این حکایت در دیباجه گلستان آمده است، ولی به نظم است، و قصد سعدی از آن بیان نکته‌ای اخلاقی است.

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مُشکسی یا عیبری
که از بوی دل‌آویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد
وگر نه من همان خاکم که هستم^{۱۷}

گفتگوی دیگری هم در گلستان هست میان بیرق و پرده. این گفتگو را نیز سعدی به نظم درآورده است. احتمالاً به دلیل اینکه به زبان حال است. داستان کاملاً خیالی و ساختگی است، ولی سعدی برای اینکه به آن «واقیعی ادبی» ببخشد حتی محل وقوع آن را نیز مشخص کرده و گفته است که این حکایت در بغداد رخ داده است. بیرق یا رایت که همراه سلطان به جنگ رفته بوده است به سرپرده سلطان بازمی‌گردد، و درحالی‌که از رنج سفر هنوز نیاسوده و گرد راه از روی پاک نکرده است، به پرده می‌گوید:

من و تو هر دو خواجه تاشانیم
بسنده بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم
گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده‌ای نه حصار
نه بیابان و باد و گرد و غبار
قدم من به سعی بیشترست
پس چرا عزت تو بیشترست؟

حاشیه:

(۱۲) سمعانی، روح‌الارواح، ص ۳۷۹.

(۱۳) همان، ص ۴۰۲.

(۱۴) در متن چاپی به جای 'نقطه نبوت' اشتباهاً 'نقطه دولت' ضبط شده

است.

(۱۵) همانجا.

(۱۶) کلیات شمس تبریزی، ج ۴، ص ۲۲۸، غزل ۱۹۹۸.

(۱۷) سعدی، گلستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ج ۵، تهران ۱۳۷۷،

ص ۵۱

آب روغن را گفت: چرا بر سر من می‌آیی و فوقیت طلب می‌کنی، و (حال آنکه) من از تو فاضلتر؟ گفت: زیرا که من بارگران کشیده‌ام.^{۱۲}

با این حکایت در واقع سمعانی می‌خواهد علت برتری انسان را نسبت به سایر موجودات بیان کند. انسان از همه کائنات برتر است به دلیل اینکه فقط اوست که زیر بار امانت الهی رفته است.

داستان فوق گفتگویی است میان دو موجود بی‌زبان. ولی معمولاً در این نوع گفتگوها یک طرف گفتگو خود نویسنده یا شاعر یا انسان دیگری است. مثلاً در روح‌الارواح حکایت دیگری هست درباره علت زرد بودن رنگ کاه. سمعانی پیش از اینکه حکایت را بازگو کند، توضیح می‌دهد که همه عالم و آدم در حسرت معبود و محبوب الهی به سر می‌برند. جان آدم از زمانی که از بهشت رانده شد در حسرت به سر برد، و چون مُرد خواستند با حنوط که دارویی خوشبوکننده است بدن او را خوشبو نگه دارند. ولی حنوط او چیزی جز حسرت نبود.

چون آدم را نوبت به سر آمد و خواست که تخته عدم برخواند - و این چه می‌رود زفان حال است - جبرئیل در مقام خود آواز برآورد که: نوبت آدم صبی به سر آمد، او را حنوط چه سازیم؟ ندا آمد که در جزیره بحر عزّ ما درختی است آن را درخت حسرت خوانند، مشتی از آن برگ حسرت بیارید و در آن کفن او ریزید که ما حنوط همه انبیا از این خواهیم ساخت.^{۱۳}

بدین ترتیب، در کفن همه انبیا حسرت نهاده‌اند، و به همین دلیل، سمعانی به خواننده می‌گوید: «اگر گور صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت^{۱۴} از هم بگشایی چشمه‌های حسرت بینی روان گشته». نه تنها آدم و پیامبران دیگر، بلکه اساساً همه موجودات عالم حسرت به دل‌اند، چنانکه

اگر بدان کاه برگ رسی که در آن دیوار است و از وی پرسی
که رنگ روی ترا چه رسیده است؟ گوید: این زردی
حسرت است.^{۱۵}

پرسش از اشیاء و موجودات و شنیدن پاسخ از آنها را در شعر هم می‌توان ملاحظه کرد. مولانا جلال‌الدین در غزلی علت نالیدن نی و باریک شدن ماه نو را از خود آنها سؤال می‌کند و هم از ایشان پاسخ می‌شنود.

من المسلمین بتقوی الله و...»^{۲۲} فارابی برای اینکه خودش را وصیت به تقوی کند (و البته دیگران را نیز هم) این وصیت را از زبان حال حور و به عنوان ندایی از حضرت قدس بیان می‌کند.

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیت «توبوا الی الله» از لب حور
به گوش جان من آمد ندا ز حضرت قدس
که ای خلاصه تقدیر و زبده مقذور
جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل
گهان مبر که به یک مشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر
برای نزهت تو برکشیده‌اند قصور
مگر تو بی‌خبری کساندرین مقام ترا
چه دوستان حسودند و دشمنان غیور

ندایی که از حضرت قدس آمده است شاعر به گوش جان شنیده است نه به گوش سُر، و این دقیقاً بدین معنی است که این ندا به زبان حال بیان شده است. به عبارت دیگر، نه حوری در عالم خارج با شاعر سخن گفته و نه وحی و الهامی در کار بوده است. شاعر صرفاً به اندیشه فرو رفته و به خود هشدار داده است که دل به دنیای فانی نبندد و به یاد آخرت و حور و قصور باشد. دنباله این ندای آسمانی نیز در مذمت دنیا و ظلم و جوری است که انسان برای ادامه حیات خود به دیگران می‌کند، نه فقط به هم‌نوعان خود بلکه همچنین به جانوران بی‌گناهی که به دست او کشته می‌شوند.

نگر که تا شکمت سیر و تنت پوشیده‌ست
چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور
چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام^{۲۳}
چه داغهاست ز تو بر دل وحوش و طیور
به دشت جانوری خار می‌خورد غافل
تو تیز می‌کنی از پیر صلب او ساطور
بدان غرض که دهان خوش کنی ز غایت حرص
نشسته‌ای مترصد که تی کند زنبور

حاشیه:

(۱۸) همان، ص ۱۰۵.

(۱۹) احمد غزالی، سوانح، ص ۵۳.

(۲۰) سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، تصحیح آسمون و فریدون وهمن، تهران ۱۳۴۸، ص ۵۱.

(۲۱) دیوان ظهیرالدین فارابی، به تصحیح امیرحسن یزدگردی، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۰۵-۶.

(۲۲) بنگرید به: نصرالله پورجوادی، «دو اثر کوتاه از ابونصور اصفهانی»، معارف، ۳/۶ (۱۳۶۸)، ص ۳۵.

(۲۳) سوام و هوام: چرندگان و خزندگان.

برده به بیرق پاسخ می‌گوید و علت عزیزتر بودن خود را نزد سلطان و درباریان چنین بیان می‌کند.

گفت: من سر بر آستان دارم

نه چو تو سر بر آسمان دارم^{۱۸}

این حکایت خیالی که در باب دوم گلستان آمده است درباره تواضع است و مقصود سعدی از آن این است که بگوید هر که متواضع‌تر باشد عزتش بیشتر است، و البته همین مطلب را او با استفاده از شگرد زبان حال بسیار گویا و دلنشین بیان کرده است. یکی از نکاتی که صوفیان و عارفان بر آن انگشت نهاده‌اند این است که عشق اختیاری نیست. این مطلب را مشایخ و نویسندگان مختلف بیان کرده‌اند، از جمله احمد غزالی در سوانح می‌نویسد: «عشق جبری است که در او هیچ کسب راه نیست به هیچ سبیل. لاجرم احکام او نیز همه جبر است»^{۱۹} همین معنی را سلمان ساوجی نیز در مثنوی جمشید و خورشید از زبان قهرمان داستان خود که شاهزاده جمشید است بیان می‌کند، و جمشید برای اینکه مطلب را به عنوان یک حکم کلی که در سراسر آفرینش جاری است معرفی کند حکایت زیر را می‌آورد.

شنیدستم که چون از ابر می‌خواست

صدف باران، خروش از بحر برخواست

صدف را گفت آه از روسیاهی

که پیش ما تو آب از ابر خواهی

صدف گفت آنچه من از ابر نیسان

طلب می‌دارم از بودی ترا آن

چرا بایست کرد این بی‌حیایی

مرا از ابر تردامن گسدايي

مرا خود عجز بایستی نمودن

دهان را آب دندان گشودن

مکن عییم که اینها اضطراریست

اساس کار ما بی‌اختیار است^{۲۰}

موعظه ظهیر فارابی
زبان حال برای موعظه کردن و اندرزگویی هم به کار رفته است. نمونه آن ابتدای

قصیده‌ای است که ظهیر فارابی در مدح نصیرالدوله وزیر سروده است.^{۲۱} واعظان معمولاً در ابتدای وعظ خود عبارتی به کار می‌برند و با آن هم به خود توصیه می‌کنند که تقوی داشته باشند و هم به دیگران: «اوصی نفسی و عبادالله» یا «اوصی نفسی و اخوانی

«مکارم الاخلاق» توضیح دهد به زبان حال متوسل شده و گفته است که چگونه عقلش به او توصیه کرده که این رساله را بنویسد، و از همین راه مطلب خود را شیواتر و خواندنی‌تر کرده است. خواندمیر که از نویسندگان فاضل دستگاه امیرعلی شیرنوائی، وزیر دانشمند و فرهنگ‌دوست سلطان حسین بایقرا، بود و مدتی مورد لطف و مرحمت او قرار گرفته بود، درصدد برمی‌آید تا کتابی بنویسد و آن را مصدر به نام حامی خود امیرعلی شیر کند. چگونگی تصمیم‌گیری در این مورد را خواندمیر در دیباجه اثر خود چنین شرح می‌دهد:

... به مقتضای کلمه «شکر المنعم واجب» پیوسته در دل می‌گشت و به خاطر می‌گذشت که آیا به کدام خدمت قیام نمایم تا از عهده شکر بعضی از نعم بی‌کرائش بیرون آیم. عاقبت مرشد عقل در گوش جان گفت که: «هرچند صیت مآثر و آوازه مناقب و مفاخر این امیر عادل خیر در اطراف و اقطار عالم شایع است... اما اگر جزوی چند ترتیب داده آید مشتمل بر شمه‌ای از فضیلت مکارم اخلاق و محاسن آداب... ذره‌ای از عهده شکر نعمت عالی حضرت هدایت شعاری بیرون توانی آمد...»^{۲۸}

چنانکه ملاحظه می‌شود، خواندمیر برای اینکه اندیشه خود را، که به تصمیم او برای نوشتن این رساله منتهی شده است، بازگو کند آن را از زبان حال عقل خود بیان کرده است و از این طریق هم عمل خود را به نحوی مؤثر توجیه کرده و هم آن را حکم عقل معرفی کرده است. و اما همینکه خواندمیر سواد رساله را می‌نویسد و می‌خواهد آن را پاکت‌نویس کند، حامی او امیرعلی شیر فوت می‌کند. همین مطلب را هم خواندمیر با استفاده از زبان حال چنین بیان می‌کند.

قبل از آنکه این سواد به بیاض رود و منظور نظر قباض اهل ادراک شود، ندای یا ایته النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه (۸۹: ۸-۲۷) به گوش هوش این امیر عالی مقام رسید و داعی حق را لیبیک اجابت گفته...^{۲۹}

حاشیه:

(۲۴) کناغ: کرم ابریشم.

(۲۵) سیفور: پارچه ابریشمی.

(۲۶) درباره محمد عصار و شیخ و قصیده او، بنگرید به: حافظ حسین کربلائی، روضات الجنان، ج ۱، ص ۳۶۲-۶.

(۲۷) بسحاق اطعمه نیز به پیروی از فاریابی قصیده‌ای گفته است مطایبه‌آمیز که چنین آغاز می‌شود: «سپیده‌دم که شدم زله‌بند سفره سور».

(۲۸) خواندمیر، «مکارم الاخلاق»، تصحیح محمد اکبر عشیق، در مجموعه رسائل فارسی، دفتر چهارم، زیر نظر نجیب مایل هروی، مشهد ۱۳۷۴، ص ۱۰۱-۱۰۰.

(۲۹) همان، ص ۱۰۲.

کناغ^{۲۴} چند ضعیفی به خون دل بتند
به جمع‌آری کین اطلس است و آن سیفور^{۲۵}

به پیروی از فاریابی، شاعری دیگر به نام مولانا محمد عصار تبریزی (ف. ۷۹۲ یا ۷۹۳)، صاحب مثنوی به نام مهر و مشتری، قصیده‌ای سروده است در مدح شیخ و مرشد خود مولانا نظام‌الدین عبدالصمد تبریزی (ف. ۷۶۶) و گفته است:^{۲۶}

سپیده‌دم که دلم در سرای ذوق و حضور
ز شوق بود به اسرار معرفت مسرور
زبان حال گشادند قدسیان بسا او
که ای خزاین عرفان و علم را گنجور

شاعر در اینجا خود تصریح کرده است که سخن گفتن قدسیان به زبان حال بوده و او آن را به گوش دل شنیده است. به عبارت دیگر، این اندیشه‌ها به ذهن او خطور کرده است. ولی در حقیقت، شاعر در اینجا خودش ابتکار چندانی نداشته است، چه او بیشتر همان نکات و مضامین فاریابی را تکرار کرده است:^{۲۷}

مکن عبارت این چارطاق از آنکه بناش
نهاده بر سر باد است کی شود معمور
ترا که طاق معللاً کمینه بارگه است
قصیر همتی ار سردرآوری به قصور
بدار دست ز لذات عالم غدار
که نوش شهد نیرزد به نشتر زنبور
(...)

ز بهر یک نفس آسایش تن تو شوند
به کوه و بیشه و دریا هزار جان رنجور
اسیر پنجه شستت مبارزان سمک
زیون رهزن دامت مسافران طیور
ز دست جور تو رفتند در کبود و سیاه
ز بس که پوست ز سنجاب برکنی و سمور

توصیه‌هایی که ظهیر فاریابی و به تبع او عصار تبریزی به خود کرده‌اند کاملاً جنبه اخلاقی و دینی داشته است. ولی شاعران و نویسندگان

دیباجه‌نویسی خواندمیر می‌توانستند با استفاده از همین شگرد ادبی توصیه‌های دیگری به خود بکنند و به آن نیز عمل کنند. مثلاً غیاث‌الدین خواندمیر (ف. ۹۴۲) صاحب کتاب حبیب‌السیر، هنگامی که خواسته است انگیزه خود را برای تألیف رساله ادبی و اخلاقی خود به نام

انگشتانش از روی عادت میل می‌کند که قلم برگردد و نوشتن آغاز کند، ولیکن قلم زیر بار نمی‌رود.

هرگاه انامل بی‌حاصل به مقتضای عادت جبلی میل می‌نمود که این درّ مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشته بیان کشد، غوّاص قلم از قبول این صورت ابا می‌فرمود، به زبان حال مضمون این مقال به گوش هوش می‌رسانید که عمری مخدرات ضمیر را به خون جگر پروردم و مدتی ریاض آمال را به آب دیده دربر آوردم و قبل از آنکه دیده غم‌دیده از دیدار آن بتان خورشید عذار تمتعی ببیند و دل ستم‌کشیده از آن بساتین حضرت آئین به دست آرزو میوه مراد چیند، به سبب روش ناهموار چرخ غدار و به جهت گردش ناهنجار زمانه ستمگار ما رخسار آن لعبتان حورسرسشت به عقده خسوف گرفتار شد و ساحت با راحت آن گلزار به جهت آثار آن هیوب سموم غموم به محنت وصول حریف خریف مبتلا آمد. اکنون به چه امید زبان سخن‌گزاری توان گشود و به کدام نوید زنگ حزن و ملال از آینه خاطر بدحال توان زدود.^{۳۲}

باری، پس از چند ماه وقفه، ابومنصور دورمش خان زمام امور را در خراسان به دست می‌گیرد و به یمن اقدام او جراحات قلبی خواندمیر هم التیام می‌پذیرد و بار دیگر آغاز به نوشتن کتاب خود می‌کند.

خواندمیر در همین دو دیباجه خود نشان داده است که وی ادیبی است خوش‌قلم و مسلط به ظرائف و دقائق نثر فارسی. او معنای اصطلاحاتی چون زبان حال و گوش هوش را خوب می‌داند. نویسندگان و شعرا بی چون شاه داعی شیرازی و محمد لاهیجی که یکی دو نسل پیش از او می‌زیستند، با وجود اینکه هر دو در فارسی‌نویسی مسلط بودند، ولی معنای اصلی اصطلاح «زبان حال» را گم کرده بودند، و این به دلیل آن بود که ایشان تحت تأثیر آراء ابن عربی بودند. ولی خواندمیر از لطمه محیی‌الدین به این اصطلاح مصون مانده بود. او دقیقاً می‌دانست که معنای اصلی و صحیح «زبان حال» چیست، و علاوه بر این می‌دانست که چگونه باید از این شگرد برای بیان مقاصد خود استفاده کند.

حاشیه:

(۳۰) همان، ص ۵-۱۰۴.

(۳۱) همان، ص ۱۰۵.

(۳۲) خواندمیر، حبیب‌السیر، ج ۱، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۶۲،

ص ۶.

مرگ امیر علی شیر تأثیر عمیقی در خواندمیر به جا می‌گذارد و موجب می‌شود که او مدتی قلم را به زمین بگذارد. خواندمیر مدتی در تردید و دودلی می‌ماند و نمی‌تواند تصمیم بگیرد که این کار را تمام کند یا نه. سرانجام تصمیم می‌گیرد که این کار را بکند و رساله را به نام سلطان حسین بايقرا کند. برای بیان این حالت دودلی و تردید و سرانجام تصمیم‌گیری نیز باز به زبان حال، به عنوان یک شگرد مؤثر ادبی، متوسل می‌شود.

دل سودایی می‌خواست که خامه نسیان بر شرح این قصه و داستان راند و عنان بیان از جاده تصنیف و انشا بگرداند، اما... پناه به درگاه عقل برده از روی نیاز این نوع سخن آغاز کرد که: «گر بی‌هنران قدر هنر هیچ ندانند، لله الحمد و المنة که طبع سخن‌شناس و ذهن خرداقتباس صاحب‌قران جم اقتدار، سلطان سلاطین روزگار... سلطان حسین بهادرخان... به دقائق انوار فضل و هنر داناست و به ادراک حقایق اصناف علم و دانش توانا...»^{۳۰}

سخنان دل که به زبان حال بیان شده است در عقل کارگر می‌افتد و او را وادار می‌کند که به خاطر و قلم بگوید که کار را ادامه دهند.

عقل دوراندیش چون دل بی‌خویش را در غایت اندوه و اضطراب دید و از زبان حالتش از این‌گونه سخنان سنجیده معقول شنید، خاطر و خامه را در دارالملامه به عزیمت ابلاغ نصیحت طلب نمود و به ترتیب این نامه نامی و تحریر این نسخه‌گرمی ترغیب و تحریض فرمود. خاطر به طریق مهر و وفاراه صفا مسلوک داشت و خیال خودرایی و بی‌پروایی به صورت دلجویی باز گذاشت. خامه نیز به موافقت سر ارادت جنبانید و از عین حیات سرچشمه دوات این کلیات را بر این صفحات مثبت گردانید.^{۳۱}

خواندمیر، چنانکه ملاحظه می‌شود، با آگاهی کامل از معنای اصلی اصطلاح «زبان حال» در ادبیات فارسی از این شگرد ادبی در دیباجه خود استفاده کرده است. او به قوای درونی نفس خود، دل و عقل و خاطر، و همچنین به قلم خود شخصیت بخشیده و سپس مراحل تصمیم‌گیری خود را با استفاده از سخن گفتن به زبان حال بیان کرده است.

کاری که خواندمیر در دیباجه «مکارم‌الاخلاق» کرده است بعداً در دیباجه کتاب حبیب‌السیر نیز انجام داده است. او ابتدا می‌خواسته است که این کتاب را برای غیاث‌الدین امیرمحمد حسینی بنویسد، ولی هنوز مجلد اول کتاب را تمام نکرده بود که غیاث‌الدین به قتل می‌رسد (سال ۹۲۷). خواندمیر باز هم سخت متأثر و متألم می‌گردد و مدتی قلم را به زمین می‌گذارد. گاهگاهی